مجموعه

۱۷۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

القصیدة الموسومة بسرور العین فی جواب نزهة الابصار فی معرفة بحور الاشعار فی صنایعها وبدایعها فی نعت سید المرسلین ورسول رب العالمین محمد بن عبدالله صلوات الله علیه وآله للفاضل الادیب والشاعر اللبیب محمد بن حسام بن محمد بن حسن المعروف بابن حسام من شعراء القرن التاسع الهجری اخذناها من نسخة مخطوطة فی سنة ۸۷۲

مجتث محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ل کرا هوای بهار است وجانب گلزار — که نو عروس چمن جلوه میدهد رخسار
ی یکی فضای جهان بین ملون از لاله — دگر هوای درختان مزین از گل نار
س سواد طرهٔ سنبل بدست باد شمال — چو زلف بر رخ زیبای سرو لاله عذار
ت ترا سر چمن خوش بود چو صحرا را — ز مهد غنچه دمد افسر زبرجد کار
۲ مرو ز باغ چو گلها چمن بیاراید — دم سحر بنماید ز شاخها ازهار

مشرح سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بهار از لاله و سنبل چو صحرا را بیاراید — عروس گل رخ زیبا ز مهد غنچه بنماید
ق قبای سرو و سوسن بین که باد برد — وزیده میبرد از نو هشته خیار
ص صبا کجاست که اندر سحر که از دم او — ز طیب بوی نسیمش هواست غالیه بار
و ولایتیست که گل مینماید آنکه بوی — شکست رونق بازار طبلهٔ عطار
د درون غنچه چو نافه ز مشک بار کرد — بیان مشک تتاری هوا سپید تار

رمل سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بر که باد انداز سحر که مینماید مشک باری

می برد بوی نسیمش رونق مشک تتاری

و وای برده گل بر سماع صوت کویت   برقص آمده هر گوشه لعبتان بهار
ج جمیله چمن از بس که حظوه داد جمال   از آب روی بتان چمن نمانده آثار
و وه از طراوت نرگس چو عنبر افشان شد   روان شیفته شد تا ز رتبه بیمار
د دگر چه فرش که باد صبا نه برهم زد   که بوی در چمن افکند دست فرش نگار
ل کجا نسیم بدامن کشان روی بردشت   که پرنیان شقایق ربود از کهسار

رجز سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

گل در چمن عنبر فشان باد صبا دامن کشان

هر گوشه از آب روان افکنده فرش پرنیان

ا اگر مشام هوا گشته معتدل از بوی   چراغ لاله نگر همچو شمع در شب تار
ی یکی شمیم بنفشه مشام لاله بسوخت   که گشت بر چمن افروخته چو طلعت یار
ن نسیم باغ چو منصور کرم کن تو دماغ   که روشن است چراغ شقایق از سر دار

سریع مطوی

مفتعلن مفتعلن فاعلن

معتدل از بوی بنفشه دماغ   لاله بر افروخته روشن چراغ

ایلی

ا انیس مقاصد را مشکین بهار نگر — هزار بلبله بین در چمن ز صوت هزار

ت تذرو بر طرف شاخ سرو گشته نوان — بنغمه غلغله برداشته چو موسیقار

ا الای مرغ ترنم نمای باز مشی — صدای بلبل دستان سرای با هنجار

سریع مطوق

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

فاخته بر شاخ سرو گشته ترنم نمای

بلبله برداشته بلبل دستان سرای

ز بوی گل چو هوا شد عبیر سای بیاز — بپای سرو طرب ساز عیش کن ز نهار

علی الصباح زمین شد حریر پوش تو نیز — علی المدام قدح گیر و خوش بنوش عقار

مضارع مکفوف مقصور

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

هوا شد عبیر سای زمین شد حریر پوش

طرب ساز عیش کن قدح گیر و خوش بنوش

ایا چو باغ شود چون بهارستان و تو — تو با نگار به آب روان روان بسپار

لقای گل چو کند باغ را بهشت آسا — کنار جوی بجوی و بجوی یار کنار

سر و باغ که چون خلد غیرت انگیز — چو بر چمن فکند سایه سرو خوش رفتار

یکی بهشت برین بین چمن ز بوی سمن — بیا و خوش بنشین عذر کج میار چو آر

سریع مستعمل

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

چون بهار تازه کند باغ را چو خلد برین

با کنار آب روان جوی و بر چمن بنشین

نگر بزیر درخت آب جوی همچون آب — نگار خانهٔ طوبی و تحتها الانهار

نهال سرو سهی بر کنار آب خوش است — حریف لاله رخ من بیار باده بیار

وگر نشاط کند لاله خار آلود — ببر بساط ز نرگس از سر شتو خمار

رواج عنبر و سنبل بکاست هان ساقی — بیار کاسهٔ پر مُل بطلّهٔ اشجار

مجتث سالم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بزیر سرو سهی بر بساط لاله و سنبل

نگار لاله رخ من بیار ساغر پر مُل

چه شد که چون غم دوریت بر دل زنگ بست — که هست سینه همه از اشتیاق خار

شب فراق نگر بدلم چه سلطنت ساخت — تنم نزار و دلم زار و خاطرم فگار

مرا چو درد و محنت کار گر بود بر دل — چگونه غم نخورد زین جهت دل غمخوار

امیر لشکر غم کرد قلب دل تاراج — چه کرد خواهد با گنج سینه دیگر بار

متدارک سالم

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

چون غم دوریت بر دلم کار کرد

اشتیاقت تنم زار و غمخوار کرد

همین بسم که ز دوران بروی من آمد — که طعنه زن بروی رویم تا بد از دیوار

بهم

لبم ز خشکی [illegible] لعل نگردد آب　　　تنم ز نزاری و درد دلم آزار　　　دوران

ببین که از غم دیت چه زار و زرد شدم　　　که داغ و درد الم از یادت از شمار

متقارب سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

ز دوران لوران لعلت زار و زردم

ز زاری و زاری درد از زار و دردم

یکی شب گذر کن صبا اگر یار من　　　ز حال من اثری بر یار ببر دیار

نسیم چون بوی شب بجانب یارم　　　بگوی از این چه بگویم سخن فرو ملک

شبی برو خوی بر یار من از من　　　شکایت دل شب زنده دار من بکنار

خفیف مخنون

فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

گذری کن نسیم شب خوی بر یار من

اثری بر بگوی از غم دل بشب زنده دار من

اگر چه بقه توهم بار غم دلم برداشت　　　نماند خاطر من زیر بار غم زان یار

فراق و درد کم از هجر یار حاصل شد　　　فضاء سینه قابل شد از بذیرفتار

رجزی مطوی مطوی

مفتعلن مفتعلن

هر غم که حاصل شد

خاطر نه قابل شد

توان عبیر سر زلف عنبرین کن خاک — توان غبار قدم بر بساط مشک او بار

از آن عبیر که در طرّهٔ معنبر تست — ببای برکن موکب سپهر مدار

بروی خاک جناب به عنبرینهٔ زلف — که بوده اند جاری بجای سرهد بکار

خوشا شمامهٔ آن خاک و نشانی نجف — که کوته کون اثری دارد انداستبصار

از آن غبار لطیف صبا باغ رسان — وزان بدیدهٔ نمناک ما رسان انوار

کامل سالم

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

ز عبیر طرّهٔ عنبرینه شمامه بصبا رسان

ز غبار موکب سرمکول اثری بدیدهٔ ما رسان

فروغ شمع صفا صاحب صدور عظام — که اوست دیو و دین را لق سرو سالار

قاسی عرب صدور و پیشوای کرام — امام مشرق و مغرب محمّد مختار

یگانه خواجهٔ عالم که عرش با تعظیم — بطوع درهه باجب بدو کند اقرار

نجات اخروی از وی به احترام برند — تمام اهل کبایر چه از صغار و کبار

رمل مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

صاحب صدر عظام خواجه خوش احترام

دیو و دین را امام درهه بابت تمام

قلم کشنده خطش خط جان بکشید — که کود دایره ما ابشب شبه وار

بخیت برورق بلکل ز عنبر ناب — بست مشعل خورشید را بدو رغبار

لیلی

لیالی زلفش فشانده بر گل تر　　چنانکه در خط مشکین نشانده بتار

منسرح مقصور

مفاعلن مفاعیلن مفاعیل

خطش بر برگ گل عنبر فشانده

بشب خورشید را در خط نشانده

هلال اگر بکند ماجبی جابرویش　　قدش چو دانه شاید که خم بود هموار

از آن دو ابروی او کرشید چون مه نو　　که مه چو یکشبه شد زین نشیب بود دشوار

رود به گوشهٔ ابروی او دلم بپیوست　　از آن جهت که درو سجده گوشه انداز

بروی او دست امیدم مگر که بنماید　　ویا بخواب در آید چو دولت بیدار

منسرح اخرب منقوض

مفعول مفاعیلن مفاعیل فعول

گر چون مه نو گوشهٔ ابرو بنماید

شاید که مه یکشبه در سجده در آید

ای انشای تو عنوان روزنامهٔ فکر　　ایام کلام تو برهان حجت اخبار

بود ز درس تو ثابت مکاتبات علوم　　بود ز رای تو روشن مکاشفات کبار

درون سینهٔ اسرار علم را مخزن　　نقود گوهر انوار را دلت معیار

هزج اخرب مقبوض محذوف

عنوان مکاتبات اسرار

برهان مکاشفات انوار

وجود جود تو مستغنی از مذمت بخل　　سحاب فیض تو هم عاری از نکوهش عار

لبت بسان سحاب کف تو گوهر بخش　　رخت نشان مصابیح گلشن انوار

توان کریم عطائی که ابر دریا دل　　ز لطف جود تو شرمنده گی برد بسیار

کجا رسد بنوای تو ابر نیسانی　　تو ظل رحمت یزدانی ای ستوده بار

هزج اخرب مقبوض

فعول مفاعلن مفاعیلن

جود تو بسان ابر نیسانی

فیض تو نشان لطف یزدانی

علاج چشم فلک هم ز سرمهٔ در تست　　هم از نثار قدوم تو عرش را مقدار

برابر است گهرهای میخ نعلینت　　بدین سپهر معلّا بلؤلؤ سیّار

همیشه خاک تو در دیدهٔ فلک فیّاض　　ترا ز پی قدم خاک گشته عنبرسار

ایا جلال که بر چشم خور ز مهر تو نور　　ز موکب قدمت عرش برده استظهار

هلال را ز خور نعل سمند سیارت　　ز ثابتات بر او بسته زیور و مسمار

هزج اخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

هم سرمهٔ نعلینت در دیدهٔ خور را نور

هم عرش معلا را خاک قدمت زیور

لوای فتح تو منصوب تا بنفخهٔ صور　　بنای صدر تو در فوج تا بروز شمار

صدور درگه ترا اسلام را سرور　　کرام عالم معمور علم را سردار

نذر

فنای ملک سلاطین بقای ملت توست   درون لانه تا دور گردش دوّار

از استقامت تو کار اهل ایمان راست   سیاست سر تیغت قیامت کفّار

رمل سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

فتح تو در دار ملک استقامت

صدر تو محور تا دور قیامت

تراب سیفک کالموت هادم اللذات   شهاب رمحک کالبرق خاطف الابصار

قد انکسرت بتهدید طعنک القهّار   دل ملوک سلاطین برمحک الجبّار

تف سنان تو بر سان برق بارق شد   که نار حارق او سوخت سینهٔ شرار

رمل محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

سیفک القهار برق بارق

رمحک الجبّار نار حارق

در آن زمان که بعنف تو در دیار عرب   ببست گردن کسری کمند استکبار

الا که تا تو بتیغ دعا کشادی دست   کوفت زلزله در طاق کسرو حصار

یقین که چون تو بنصرت قدم بجنبانی   ملوک سر فکنند در ره تو چون دستار

دراز دست علم نصرت چو بنماید   نجم ز رایت رایت برند استبصار

نجاشی از تو برافراخته بکیوان سر   ز بوی زلف تو انداخته ز کف زنّار

رمل مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

در عرب تا تو بنصرت علم افراخته

کسر طاق ملوک عجم انداخته

یگانه شد علم جیش در هوا ار بت   سخن ز نعت تو دائم همی کنند تکرار

نیست قابل وصفت محیط گوهرخیز   نیست مایل گفتت سپهر لؤلؤبار

وه ای ز طلعت تو اقتباس شمع قمر   خدای ز فیض سحاب تو بر مطر اقطار

رمل مخبون محذوف

علم جیش صفت شمع قمر

سخن نعت گفت فیض مطر

عقاب چابک بالاشتاب باز برت   ز مسند جو بعزم خرام شد طیار

قباب گلشن نه سقف زبیک بیتوا   چنان بدید که بدر و هلال درخشان سار

بباغ روضه نشد ملتفت به ظل درخت   که بود عرش مکینش مکان استقرار

رجز سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بالاشتاب گلشن خلد برین

مسند خرام از روح عرش مکین

یگانه صدر جلال تو را جلالت صدر   زیاده قصر کمالت ز جنبش دوار

ایا بمرتبه برتر ز منتهای کمال   مکان قرب تو بالای هفت و پنج و چهار

مقاب قرب تو در تو قاب قوسین آمد   دران حریم که کونین را نباشد بار

رجز

مستفعلاتن مستفعلاتن

صدر جلالت بر قاب قوسین

قصر کمالت بالای کونین

امین حکمت تنزیل طایر قدسی است   که حرز نام تو او را سزد شعار و دثار
فلک جناح که با مرغ سدره بر میزد   رقوم نطق بر لوح مه کشید نگار
قمر که بر دره نشین است در حجاب از تست   هست فروغ جبین است و مهر آینه دار

منسرح مربع

مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاع

طایر قدسی که مرغ سدره نشین است

نام تو او را رقوم لوح جبین است

براق نعل زر افکنده بر بساط سپهر   ز میخ نعل بر و ریخته در شهوار
لجام زر بدهان براق داده هلال   نثار کوکب درق بزین نعل سوار
تراب سم سمند تو گشته افسر تاج   ورا جلاجل او از انجم نثار بر افسار
یکی رغیف ز خوان فلک ز قرص قمر   نهاده لایق درخور ترا غذا ز نثار

هزج سالم

مفتعلن فاعلاتن مفتعلن

نعل براق تو گشته قرص قمر

میخ براق کوکب جلاجل تو

نشان شب که سوادی ز جعد طره ببست ای که ماه را عنبرت تتار
ملال ز چشم تجب نظاره چون نبکاهد با صبحی که تو نازرخ مه تشکل ازار
سواد نرگس ما را غنت ای بلند نظر کلی ز گلشن باغت بدان نشد نظار

خفیف سالم

فاعلاتن مفاعلن فعلن

شب سوادی ز چشم ما زغت

ماه نارخ گلشن باغت

نهاد از پی تو نقش بنده زینت آ ز ماه یکشبه زین بر براق بوقت کار
در ره زری نعلت چو نقش بدیدا ز بهر زینت و تزیین برنجیده هوار
ایا ز مهر جمال تو چرخ را زینت ز دست بخت تو تخت براوج نه مضمار
ز نجش نعل تو زان گشت چرخ لوکوب که چرخ همچو تو بر پشت زین نه دید سوار

رمل مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

نقش زینت نقش زینت نجش چین

زین تزیین نیست تخت پشت زین

از آن چو موی تو شب عنبرینه بافکند فلک ز نور تو خورشید آسمان را تار
یکی چو طره خود شب نکو سیه جامه خور از خجالت روی تو زرد جهان دینار
قبای صبحدم از موی عنبرینت چاک فروغ روی مه از کوکب جبینت خار

رجز مکفوف

شد

شب عنبرینه جامه از موی عنبرینت
خورشید در خجالت از کوکب جبینت

صفات نعت تو بر اوج عالم ملکوت | شده است نغمهٔ مرغان سدره لیل و نهار
ولای تست رقوم کتابچهٔ خضر | ز نقش نام تو بر پر مرغ سدره نگار
رقوم نعت تو بر پر نوشته اند ملک | مدیح ذات تو بر جان نوشته اند احرار

مضارع اخرب

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

نعت تو بر کتابهٔ خضر نوشته اند
مرغان سدره نام تو بر پر نوشته اند

قصور تست نعیم قصور خود رضوان | از آب کوثر تست آورده کاس نوش گوار
ایا کسی که ترا در بهشت ساقی تست | بود ز جام شراب رحیق جرعه گسار
صفای گلشن رضوان بروی روشن تست | می مذاب لبت کرده مست هشیار
رحیم لطف تو بر ما گشاده صد در لطف | نعیم خلق تو داده بکوه حلم وقار

مضارع مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

رضوان در بهشت بروی تو برگشاد
از کوثرت شراب رحیق مذاب داد

از آب طلعت تو جبینهٔ فلک صافی | از اوج موکب تو خاک تیره را مقدار
تو ئی مبانی سطح سپهر را بانی | تو ئی قواعد [illegible] بسیط را معمار

طراوت فلک روشن از لطافت تست   زمین زمین تو گلشن چنانکه زر بعیار

مضارع اخرب سالم

مفعول فاعلاتن مفاعیلن

از طلعت تو مه فلک روشن

از موکب تو صحن زمین گلشن

رواج یافته عنبر ز خاک در که تو   غبار کوی تو بشکسته مشک را بازار

واز کعبهٔ شرع تو عرش دریوزن   که به ز قبلهٔ کروبیان بود صد بار

عبیر بوی خاک تو طینت آدم   مدار جوی ز رود تو عالم انوار

مضارع اخرب محذوف

مفعول فاعلات فعولن

خاک در تو کعبهٔ آدم

کوی تو بدر ز قبلهٔ عالم

یکی مزار ملک روضهٔ مقدس تست   دوم مدار فلک قبهٔ خجسته مزار

نگار طاق مقدسه از نشیمن پاک   نگر بکعبهٔ خاک روز و شب زوار

ببوی تست معنبر صبا چو نافهٔ مشک   بروی تست منور فلک چو شمع نهار

متقارب محذوف

فعولن فعولن فعولن فعل

مزار ملک روضهٔ پاک تست

مدار فلک قبهٔ خاک تست

ایا کلام سخن منطق تو شکر ریز — که هم چو طایر روح است شکر منقار

بلب نثار کند نطق تو حال گواهر — که در لطافت او نوش ریزد از گفتار

فصاحت سخنت خوش کند مزاج خرد — اثر کند لطافت چو در دریا بار

خجسته تن مقالت چو تن مجسم به روح — فتوح در کلمت جودت چو در ضمیر اشعار

روان ز مهر تو دارد هزار استکشاف — بیان ز نعت تو دارد هزار استظهار

رمل مخبون مکفوف

فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن

سخن شکر نثار تو مزاج روح دارد

که چو روح در لطافت فتوح دارد

خفی ز بی لبت عقد لؤلؤ منثور — زمین ز نعل تو آورده مشک و عنبر بار

پیام از نثار تو درج مقالتش مملو — شمیم خلق خصالت پر از گل فرخار

خفیف مخبون

فاعلاتن مفاعلن فعلن

عقد لؤلؤ نثار درج مقالت

مشک و عنبر شمیم خلق خصالت

بسبب لعل مقال تو در فشان بعیب — تمام عید کمال تو بی نشان ز عوار

هزج مطوّق

مفاعلن مفتعلن

لعل مقال تو درفشان

نبرد کمال تو جز نشان

خه ای ز نعت تو سرمایهٔ اولوا الالباب   وه ای ز خاک درت سرمهٔ اولی الابصار

بهست مایهٔ گویائی من از نعتت   غبار کوی تو بینائی من بیدار

روان خسته که با یاد نعت تو بوده است   به ز هجران توی ایده الله هر شب تار

امان من چو بشبها توئی به تنهائی   نظر بجانب تنهائی تن من دار

الرباعیه هزج اخرب

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

ای نعت تو سرمایهٔ گویائی من   وی خاک درت سرمهٔ بینائی من

با یاد تو بوده ام بشبها تنها   ز هجران تو ای انیس تنهائی من

ترا کجا که تواند سخن بقدر تو گفت   کجا کسی که بداند ترا باصل و تبار

مکایتی که مطابق بود بنعت تو نیست   کهی بقدر تو بیرون که او بود بیجار

سخن بقدر تو گفتن مرا کجا یارا   که لعل سفتن مشکل بود بنشتر خار

خفیف مخبون

فعلاتن مفاعلن فعلاتن

که تواند سخن بنعت تو گفتن

که بداند کمی بقدر تو سفتن

نرسد بکمالات کبریائی تو فهم   که از جلال تو دورست وهم را افکار

ایا چو در صفت جاه تو عقل کل نرسد   کل است در صفت عزت کمال تو کار

چه شد که این حسام از وصف تعال بانی   که مسین منطق حسان ندارد انجا بار

دیگر

دبیری که رسد آنجا که عقل شد مبهوت　　مقال کی رسد آنجا که وهم شد اول

رجز مطوی

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

در صفت کبریای تو صفت مقال کی رسد

در صفت جلال تو حسن مقال کی رسد

حساب مجمل صد بلکه صد هزار ثنا　　نثار روح تو باد از حضرت داور

ستایشی به تحیات منتظم بسلام　　نثار تو ز خداوند صانع و جبار

یکی درود لبی خوشتر از عبیر بهشت　　هم از انام و رب الانام بر تو نثار

نفیس عطر درودی بدست باد شمال　　بر اهل و عترت و آل تو تا بروز شمار

رمل مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلات

صد تحیات درود خوشتر از باد شمال

از خداوند انام بر تو و عترت و آل

توشیحات الحاشیة

کیست مقصود وجود کاینات از عالمین　　نور چشم اهل بینش آفتاب خافقین

قبلهٔ ارباب دولت کعبهٔ اهل صفا　　مقتدای نبی و وصی امام قبلتین

مسند آرای قصور قاصرات الطرف عین　　باب فضل صلوات صاحب حسن

تمام شد قصیدهٔ موسومه لسرور العین از نسخهٔ مخطوطه که تاریخ اتمام سلخ شهر ربیع الاول روز شنبه ۸۷۲ بود از کتابخانهٔ دانشمند معظم جناب جعفر حسین نقوی ابن فتح شاه ۱۳۲۱ و انا الاحقر محمد حسن المردروی ۲۶ شهر شعبان ۱۳۶۶ ۲۲ جون